صدیقه گودآسیایی مادری معنوی برای رزمنده‌ها بود

عکس تزئینی است

زن‌های روستا با دیدن من بسیجی شدند

گفت‌وگوی «جوان» با صدیقه گودآسیایی از زنان فعالی که در روزهای جنگ و جهاد برای رزمنده‌ها مادری کرد

■ صغری خیل فرهنگ

صدیقه گودآسیایی، خیرالنساء دوم سبزوار است. چندی پیش در این صفحات از خیرالنساء مطالبی را به رشته تحریر درآوردیم. «خیرالنساء صدخروی» همان بانوی با همتی بود که با غیرت مثال‌زدنی‌اش در طول هشت سال جنگ تحمیلی، خانه خود را در روستای صَدخَرو سبزوار تبدیل به پایگاهی برای پشتیبانی جنگ کرد. او با تلاش مجدانه و مجاب‌کردن دیگر زنان روستا، اقدام به پخت نان، تهیه مربا از میوه‌ها و محصولات بومی روستا، خیاطی و تهیه لباس برای رزمندگان دفاع مقدس می‌کردند. صدیقه گودآسیایی هم یکی از زنان روزهای مقاومت است که از دل خانه‌اش برای رزمندگان جبهه‌ها مادری کرد. صدیقه در یک خانواده مرفه به دنیا آمد. پدرش تاجر بود و امورات خانه به همت خدمتکاران می‌چرخید. اما ازدواج صدیقه و زندگی آینده‌اش به گونه‌ای رقم خورد که از او یک بانوی بسیجی و انقلابی ساخت. قبل از انقلاب، خانه‌اش می‌شود پاتوق معلم‌های روستا چه سپاه دانشی و چه نهضتی. صدیقه گودآسیایی سال ۱۳۶۱ مقطع راهنمایی و نهضت سواد آموزی را به روستایش می‌آورد. پایگاه بسیج را راه‌اندازی می‌کند و فرمانده پایگاه می‌شود و در دوران جنگ خانه‌اش ستاد پشتیبانی از جنگ می‌شود. مربا می‌پزد، انار و میوه به جبهه ارسال می‌کند و با داروهای گیاهی داروی ضد مسمومیت تهیه می‌کند و همه این خدمات در خانه و باغش اتفاق می‌افتد. جنگ تمام می‌شود اما خدمات و کارهای جهادی صدیقه گودآسیایی همچنان برای اهل روستا ادامه دارد. او بعد از جنگ پیگیر آسفالت و تلفن و گاز روستا می‌شود. بسیاری از میهمان‌نوازی این بانوی انقلابی و جهادی روایت کرده‌اند و ما مشتاق شدیم تا با او همراه شویم. از این رو با همراهی مهناز کوشکی که مدت‌ها پای خاطرات و تدوین زندگی این بانوی انقلابی نشسته و منتظر چاپ کتاب صدیقه گودآسیایی است، به گفت‌وگو نشستیم تا نگاهی گذرا به زندگی این بانوی انقلابی و جهادی داشته باشیم.

■ **روستای گودآسیای سبزوار**

صدیقه گودآسیایی اهل روستای گودآسیا یکی از روستاهای شهرستان سبزوار و متولد ۱۳۱۶ است. او همان ابتدا از خانواده‌ای می‌گوید که در آن پرورش پیدا کرده است: «من در خانواده مرفهی به دنیا آمدم. با اینکه در روستا بودیم اما وقتی مادرم می‌خواست نان بپزد، همسایه را خبر می‌کرد تا برایش نان بپزد. همسایه هم با دخترهایش می‌آمد و هم نان می‌پختند و هم کارهای خانه را انجام می‌دادند. پدرم تاجر بود. محصول زمین‌ها را برمی‌داشت و به روستاهای دیگر می‌برد و به جایش وسایل و مایحتاج زندگی تهیه می‌کرد و به خانه می‌آورد. مثلاً هندوانه می‌برد و مویز و شیره انگور می‌آورد. گاهی هم به تهران می‌رفت و نمد و پارچه می‌خرید. من در دوران بچگی دست به سیاه و سفید نمی‌زدم و مدام حواسم به بازی بود. پدرم خواندن و نوشتن بلد بود. همیشه وقت شب‌نشینی برایمان کتاب می‌خواند. حتی همسایه‌ها می‌آمدند و از پدر می‌خواستند تا برایشان کتاب قصه بخواند. پدرم در کنار کتاب خواندن، قرآن هم زیاد می‌خواند. مادرم هم همینطور، اهل قرآن و معارف بود. پدر انسان مقیدی بود. مادرم تعریف می‌کرد زمان کشف حجاب، پدرم برایش یک مانتوی گشاد و بلند خریده بود تا وقتی می‌خواهد بیرون از خانه برود، راحت تنش کند و مشکلی برای پوشش نداشته باشد و کسی هم مزاحمش نشود. خوب به یاد دارم هر روحانی که به روستای ما می‌آمد، در خانه ما استراحت می‌کرد. پدرم میهمان دوست و عاشق روحانیت بود.»

■ **تلویزیون ۱۴ اینچ جلد نارنجی و ورود امام**

از ازدواجش می‌پرسم: «۹ سال داشتم که ازدواج کردم. با پسرعمه‌ام حاج عباس زندگی مشترکم را آغاز کردم. او اول ازدواجمان به تهران رفت تا کار بنایی انجام دهد و بتواند امورات زندگی را بچرخاند و رزق حلال به خانه بیاورد. کمی بعد زمین‌های کشاورزی روستا را کشت کردیم و او هم پاگیر روستا شد. ماحصل زندگی من با ایشان شش فرزند بود؛ سه پسر و سه دختر. در نبود عباس همه امورات خانه بر عهده‌ام بود. من که در خانه پدری کار نمی‌کردم حالا دیگر اکثر کارهای خانه با خودم بود. صدیقه گودآسیایی از پیچیدن زمزمه انقلاب در کوچه پس کوچه‌های روستا می‌گوید: «کم‌کم خبر تظاهرات‌های ضد رژیم شاهنشاهی در روستا پیچید؛ خبر اعتراضات مردمی و شورش‌های خیابانی. گاهی پسرهایم همراه با سایر جوان‌ها به شهر می‌رفتند و در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردند و خبرها را برای ما می‌آوردند. پسر بزرگم صفرعلی به تهران رفت و برایمان تلویزیون آورد. زمانی که امام می‌خواست به ایران بیاید همه اهل روستا در خانه ما جمع شده بودند تا لحظه ورود امام را از تلویزیون ببینند. تنها خانه‌ای که تلویزیون داشت، ما بودیم. همسایه‌ها یکی یکی وارد می‌شدند. مردها جلوی تلویزیون و خانم‌ها هم پشت سر مردها نشستند. تلویزیون ۱۴ اینچ جلد نارنجی را بالای طاقچه گذاشته بودیم تا همه ببینند. خانه دیگر جا نبود که بتوانم چایی تعارف کنم. همه داشتند اتفاق‌های این چند روز را تحلیل و بررسی می‌کردند. تا اینکه حاج عباس باصدای بلند گفت امام آمد. همه محو تماشای تلویزیون بودند. بعد از آمدن امام، همسایه‌ها از زیر چادرشان کلوچه و نقل درآوردند و به همدیگر تعارف کردند. من هم دوباره چای ریختم و از همسایه‌ها پذیرایی کردم. خوشحال بودیم که همه آبادی توانسته است از همین قاب کوچک تلویزیون لحظه ورود امام را ببینند.»

> همراه با همسایه‌ها خودمان را به کوه‌های اطراف روستا رساندیم و شروع به جمع آوری داروهای گیاهی کردیم. داروهای گیاهی را به خانه آوردیم و شستیم و پهن کردیم. گیاه‌های دارویی را روی پارچه خشک و همراه با همسایه‌ها با آسیاب سنگی پودر کردیم و بعد همراه با نبات‌های ریز و پودرشده مخلوط کرده و داخل قوطی شیر خشک ریختیم. حدود صد و خرده‌ای قوطی را که در آن داروی ضد مسمومیت بود به جهاد بردم. وقتی مسئولان جهاد دیدند، بسیار تعجب کردند که چطور فکر ما به اینجا رسیده بود

■ **مستأجرهای هم خانه**

صدیقه گودآسیایی از حضور معلم‌های روستا در خانه‌اش هم می‌گوید: «مدرسه پشت خانه ما بود. همیشه وقتی معلم‌ها کاری داشتند درِ خانه ما را می‌زدند. درِ خانه ما به روی همه باز بود. چه برسد به معلم‌ها که خیلیِ عزیزشان داشتیم و برایشان احترام قائل بودیم. قبل از انقلاب هم اتاق خانه را به جوان‌های سپاه دانشی اجاره می‌دادم. از هیچ کدام‌شان یک ریال هم پول نگرفتم. فقط اسمش بود که مستأجر ما هستند.

> جنگ ادامه داشت و جبهه هم نیاز به کمک‌های بیشتری داشت، برای همین روستا به روستا برای جمع آوری کمک‌های مردمی می‌رفتم. خجالت نمی‌کشیدم چون با عشق و علاقه این کار را انجام می‌دادم. برای جمع آوری کمک به روستاهای دلبر، شاره و کمیز می‌رفتم. مردم هم هر چه در توان داشتند کمک می‌کردند. از یک تخم مرغ تا آرد، نخود، لوبیا و...

بعد از انقلاب هم خانه‌ام را در اختیار معلم‌ها گذاشتم و بعد هم که خانم‌های نهضت میهمان خانه ما شدند تا بتوانند به افراد بی‌سواد، خواندن و نوشتن یاد بدهند. زندگی در آن شرایط برای من و اهل خانه‌ام سخت نبود، اتفاقاً خیلی هم شیرین بود، چون با آنها می‌گفتیم و می‌خندیدیم و در کنار هم خوش بودیم. هر کاری هم داشتند برایشان انجام می‌دادم.»

■ **تشکیل مقطع راهنمایی گودآسیا**

صدیقه گودآسیایی با همتی که داشت توانست مقطع راهنمایی را به روستا بیاورد. او از عشق بچه‌ها به تحصیل و انگیزه این کارش اینچنین می‌گوید: «آن زمان تا قبل از آمدن مقطع راهنمایی پسرهایم تا ابتدایی درس می‌خواندند و حاج عباس آنها را به شهر می‌برد تا درسشان را آنجا ادامه دهند، اما اجازه ادامه تحصیل به دخترها نمی‌داد. دختر بزرگم خیلی زود ازدواج کرد، اما معصومه عاشق درس بود و حاج عباس هم راضی نمی‌شد که او هم مانند برادرهایش به شهر برود. همکلاسی‌های معصومه همگی از درس افتاده و در خانه بودند. یک روز آموزش و پرورش رفتم و از آنها تقاضا کردم که مقطع راهنمایی را در مدرسه روستا راه‌اندازی کنند. پیگیری کردیم و نهایتاً موفق شدیم با همراهی مسئولان مقطع راهنمایی را به روستا بیاوریم. خدا را شکر یک کلاس تشکیل دادند و دختر و پسر کنار هم درس خواندند.»

■ **حضور اهالی در نهضت سواد آموزی**

او در ادامه به تشکیل نهضت سواد آموزی در روستا و استقبال اهالی روستا از نهضت اشاره می‌کند و می‌گوید: «وقتی امام آمد و دستور تشکیل نهضت سواد آموزی را داد، به شهر رفتم و درخواست دادم تا نهضت سوادآموزی را به روستای گودآسیا بیاورند. الحمدلله باز هم کار و پیگیری‌هایم نتیجه داد و طولی نکشید که نهضت هم آمد. حالا دیگر زن و مردهایی که علاقه به سواد داشتند و نتوانسته بودند تا به آن روز درس بخوانند پشت میز نهضت نشستند و در کلاس‌ها شرکت کردند. خودم و حاج عباس هم شرکت کردیم. ما هم جزو سواد آموزان روستا بودیم.»

■ **مینی‌بوس روستا و پایگاه بسیج**

تشکیل بسیج روستای گودآسیا هم یکی دیگر از اقدامات فرهنگی و تأثیرگذار این بانوی انقلابی بود. او از بسیجی شدنش و چرایی تشکیل بسیج در روستا می‌گوید: «بعد از ورود امام، بسیج تشکیل شد. یک روز دامادم به خانه ما آمد و از بسیج و فعالیت‌هایی که انجام می‌شود، برایم صحبت کرد. من بسیار مشتاق شدم که بسیجی شوم. بسیج همه زندگی مرا تغییر داد. بعد از ثبت‌نام هر روز به پایگاه بسیج می‌رفتم و همه کار و زندگی‌ام شده بود حضور در بسیج و انجام کارهای جهادی و فرهنگی. صبح زود کارها را می‌کردم و خودم را به مینی‌بوس روستا می‌رساندم تا به شهر بیایم و به پایگاه بروم. آن زمان هنوز خبری از جنگ و جبهه نبود اما من می‌نشستم و برای بچه‌های بسیجی قند می‌شکستم. هفته‌ای چند روز هم کلاس آموزشی و سخنرانی داشتند. همین که پایم به گودآسیا می‌رسید همه را برای همسایه‌ها می‌گفتم تا آنها را هم مشتاق کنم همراه من به بسیج بیایند. تا آن زمان تنها بسیجی روستا بودم. بعد از من دوستم اعظم مشتاق شد و من او را همراه خودم بردم و نامش را در بسیج نوشتم. بقیه هم که شور و حال ما را دیدند، کم‌کم آمدند.»

■ **فرمانده بسیج گودآسیا**

او در ادامه خاطرنشان می‌کند: «وقتی جنگ شروع شد، رفتم و پیگیری کردم تا بسیج را به گودآسیا بیاوریم که خدا را شکر آوردیم. همان اول خودم فرمانده بسیج گودآسیا شدم اما بعد سپردم به جوان‌ترها چون سوادم کم بود. الحمدلله بیشتر اهالی آمدند و عضو بسیج شدند. هر هفته فیلم می‌آوردند و در مسجد پخش می‌کردند. همه اهالی شب‌های جمعه در مسجد جمع می‌شدند. زن و مرد و پیر و جوان، می‌نشستند نگاه می‌کردند. روزهایی که عید بود از بسیج بودجه می‌گرفتم و تحویل بچه‌ها می‌دادم که بروند شیرینی و شربت بگیرند. خوب یادم است وقتی عملیات بیت‌المقدس با پیروزی به پایان رسید و خرمشهر آزاد شد، جشن گرفتیم و با شیرینی از مردم پذیرایی کردیم.

پایگاه بسیج ما و مردم گودآسیا خیلی فعال بودند. اصلاً لازم نبود چیزی را به آنها یادآوری کنی. مثلاً وقتی خبر بمب‌گذاری مجلس را شنیدند، همه آنها رفتند در مسجد و شروع به خواندن روضه و گرفتن مراسم کردند. روستای ما شش شهید دارد. علیرضا گودآسیایی اولین شهید روستاست. از جمله شهدای دیگر روستا شهید صفر علی گودآسیایی، عبدالحمید گودآسیایی، محمد گودآسیایی، محمدرضا گودآسیایی و مهدی برزویی هستند. وقتی پیکر شهدا را می‌آوردند همه در مسجد حاضر می‌شدند و برایشان مراسم می‌گرفتند، نه یک روز و دو روز تا ۴۰ روز ما برای آن شهید مراسم داشتیم و از تمام میهمان‌هایی که برای تشییع شهید می‌آمدند پذیرایی می‌کردیم.

■ **برای یک دبه روغن!**

وقتی جنگ شروع شد همراه با دوستم اعظم که بسیجی شده بود، به شهر می‌رفتم. بعضی از همسایه‌ها با حرف‌هایشان خیلی اذیت می‌کردند. مثلاً وقتی سوار مینی‌بوس می‌شدم به من می‌خندیدند و طعنه می‌زدند که چرا به جای بازار به بسیج می‌روم و وقت خود را در این مسیر می‌گذرانم. گاهی می‌گفتند شاید به شما دبه روغن می‌دهند. من هم در برابر طعنه‌هایشان می‌خندیدم و می‌گفتم شما هم با من بیایید تا به شما هم دبه روغن بدهند. وقتی به شهر می‌رفتم یک پایم در جهاد بود و یک پایم در بسیج. روستایی بودم و بهتر از بقیه بلد بودم چطور ماست چکیده یا نان و کلوچه درست کنم. بعضی وقت‌ها هم برای دلداری خانواده شهدا به خانه‌هایشان می‌رفتم. جنگ ادامه داشت و جبهه هم نیاز به کمک‌های بیشتری داشت، برای همین روستا به روستا برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی می‌رفتم. خجالت نمی‌کشیدم چون با عشق و علاقه این کار را انجام می‌دادم. برای جمع آوری کمک به روستاهای دلبر، شاره و کمیز می‌رفتم. مردم هم هر چه در توان داشتند کمک می‌کردند. از یک تخم مرغ تا آرد، نخود، لوبیا و... دوست‌ها و همسن و سال‌های دخترم معصومه بعد از اینکه از کلاس درسشان به خانه ما می‌آمدند و یک گوشه از کارها را به عهده می‌گرفتند. گاهی می‌نشستند برای رزمنده‌ها نامه می‌نوشتند که ما اینجا به یادتان هستیم و شما تنها نیستید.»

■ **داروهای ضد مسمومیت**

صدیقه گودآسیایی در پایان می‌گوید: «وقتی جهاد نخ و پارچه می‌آورد می‌رفتم پشت بلندگو اعلام می‌کردم که هر کس زمان دارد یا می‌تواند برای دوخت لباس رزمنده‌ها برای کمک بیاید. گاهی می‌آمدند و پارچه‌هایی را که برش زده بودم برای دوخت و دوز می‌بردند. یک بار هم آمدند و گفتند کلوچه نپزید، تعدادی از رزمنده‌ها مسموم شده‌اند. شاید خوردن کلوچه وضع‌شان را بدتر کند تا این خبر را شنیدم همراه همسایه‌ها خودمان را به کوه‌های اطراف روستا رساندیم و شروع به جمع‌آوری داروهای گیاهی کردیم. داروهای گیاهی را به خانه آوردیم و شستیم و پهن کردیم. گیاه‌های دارویی را روی پارچه خشک کردیم و همراه با همسایه‌ها با آسیاب سنگی آنها را پودر و بعد همراه با نبات‌های ریز و پودرشده مخلوط کرده و داخل قوطی شیر خشک ریختیم. حدود صد و خرده‌ای قوطی را که در آن داروی ضد مسمومیت بود به جهاد بردم. وقتی مسئولان جهاد دیدند، بسیار تعجب کردند که چطور فکر ما به اینجا رسیده بود. بعد از جنگ هم برای آبادانی روستا هر کاری از دستم بر آمد انجام دادم. از آوردن تلفن و گاز تا کشیدن آسفالت. امیدوارم خدا همه آن فعالیت‌ها و کارهای جهادی و بسیجی‌مان را قبول کند تا شاید بتوانیم در آن دنیا سرمان را بالا بگیریم و بگوییم ما هم در این جهاد عظیم سهم ناچیزی داشتیم.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۵۵

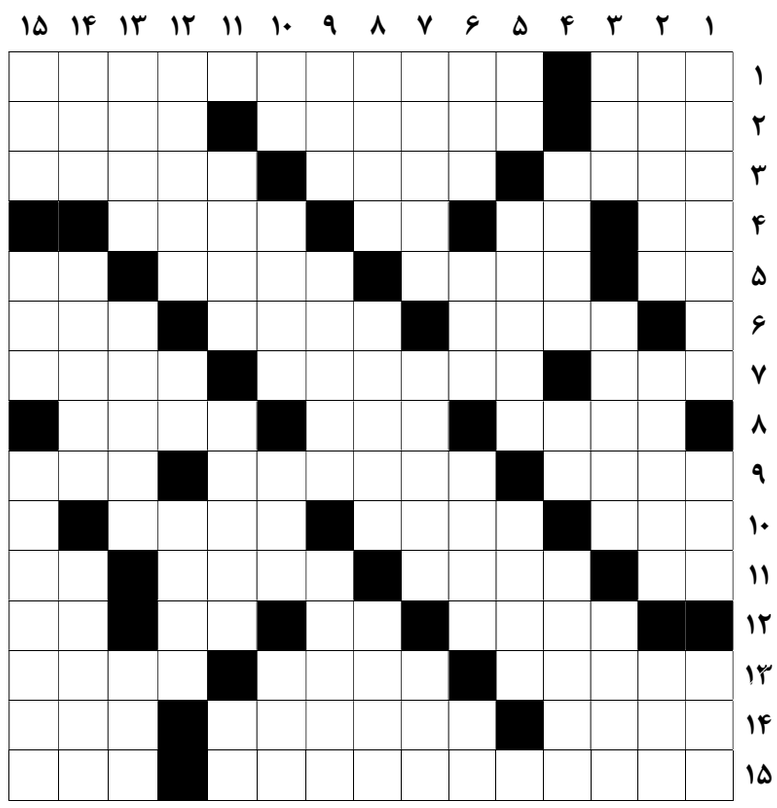

از راست به چپ

■ ۱- پایتخت هزار کیلویی- اثری از ارنست همینگوی ■ ۲- محرمانه- گردآورنده نهج‌البلاغه- رگ گیاه ■ ۳- شغل- پایتخت پرو- معاون سفیر ■ ۴- یازده- پوستین- پسوند خریدار- ایالت جدایی‌طلب اسپانیا ■ ۵- کار بهانه‌گیر- ریز نمرات- مسابقه اتومبیل‌رانی- عدد نفس‌کش ■ ۶- دارایی- ریشه گیاه اشنان- تپق زدن ■ ۷- جریب- باصداقت- اسب سرخ و سفید ■ ۸- پنبه‌زن- قیم- گواه حاضر ■ ۹- لباس- وضعیت جوی- اسلحه کمری ■ ۱۰- تنه درخت- ورم- هدیه دادن ■ ۱۱- مترادف چاق- بهمان، بی‌سار- دربند- پسوند شباهت ■ ۱۲- دیگ مسی بزرگ- شیشه و قرابه- جدید- علامت بیماری ■ ۱۳- ورزش محبوب هندی ها- آینه- از سوره‌ها ■ ۱۴- از کمان‌های معروف!- از ارتفاعات اطراف تهران- دعای زیرلب ■ ۱۵- مایه‌کوبی- ۱۰ روز از ماه

از بالا به پایین

■ ۱- قهرمان جام جهانی ۲۰۱۰- گیاه تالابی بافت طناب- عدسی مقعر ■ ۲- نوشدارو- اجرای زنده موسیقی- سود حرام ■ ۳- سلاح دفاعی حشرات- رفوزه- ستون دروازه ■ ۴- از اسامی پسران- اسب تبریزی- از گیاهان آپارتمانی ■ ۵- بنابراین- گویند آمد نیامد دارد- ابزار ■ ۶- سال آذری- سطل- مهلت- بخیه خیاطان ■ ۷- دکمه تکرار تلفن- نوار تزئینی- درس خوانده ■ ۸- از سنگ‌های زینتی- جاده‌ای در شمال- کوهی نزدیک نطنز ■ ۹- خشنود- پهناورترین کشور- قبیله‌ای سرخپوست و نوعی چرخبال ■ ۱۰- ماه سرد- به خاطر؛ برای- خبرگزاری عربستان- موشک ضدتانک ■ ۱۱- کاغذ نقشه‌کشی- پرنده ترازونشین- هرگز عرب ■ ۱۲- اولین قرارداد خرید نفت را با ایران امضا کرد- یک و یک- سلام ■ ۱۳- زادگاه پدر شعر پارسی- از فیلم‌های هیچکاک- کلاه جنگی ■ ۱۴- شهری در آلمان- جسور- چشمک‌زن آسمان ■ ۱۵- نیشتر رگزنی- حشره‌ای خون‌آشام- کنایه از انسان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۹	۸			
			۱			۹	۴	۲
	۱		۵					
			۶	۴				
۳						۴	۵	۷
	۹	۵				۱		
			۸		۳			
۲	۴						۷	
						۵		۱

جدول کلمات متقاطع
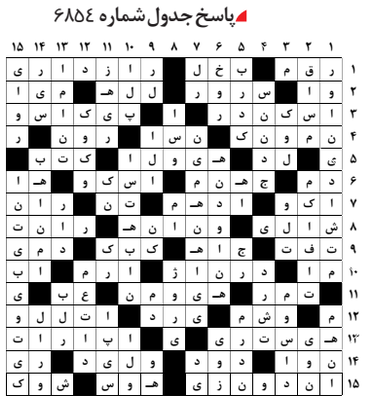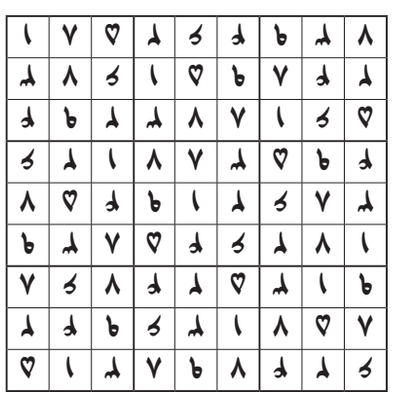
پاسخ جدول شماره ۶۸۵۴